

غولی زیبا در هیبت پارتیزان ... گرامی باد یاد احمد نصری زر (احمد آر پی جی)

"و شیر آهن کوه مردی از این گونه عاشق -
میدان خونین سرنوشت -
به پاشنه ی آشیل -
در نوشت ... " شاملو



فرمانده نظامی . معاون گردان . از مبارزین جوان و برخاسته از سالهای بعد از قیام 57 . با
لبخندی همیشه بر لب . کارگری با خصلت های طبقاتی خودش . با اراده و مصمم در هر کاری .
بی سواد . گاهی عصبی مزاج و همیشه مهربان و دوست داشتنی . نمونه بزرگ صمیمیت و
رفاقت و سادگی ، محبوب در میان مردم و رفقایش . خوش تیپ و خوش استیل . و به تعبیر
شاملو : غول زیبا . غولی زیبا در هیبت پارتیزان . احمد آر پی جی .

ابتدای آشنایی با هم مسئول دسته ای بودیم . با هم . مثل دو رفیق . بهترین کار . یعنی تلفیق
کار سیاسی و نظامی . یعنی کار انقلابی .

این گونه عاشق ...

با ملحق شدن رفقای زن به صف کومه له در آن سالها و پیوستن دختری از سازمان پیکار به این
صف و برخورد احمد با او ، علاقه ای زیبا و دلنشین در زندگیش پیدا شد . میگفت باید با او ازدواج
کنم . قضیه را مطرح کرده بود . خودش میدانست کار ساده ای نیست . در میان صد ها داوطلب
رابطه و ازدواج ، انتخاب او از طرف دختر پارتیزان مشکل مینمود . انتخاب مبارزی بیسواد و با عدم
توانایی در بحث و مباحث سیاسی .

روزی که قرار ملاقات داشت ، فردای آن روز به من گفت : "کاش دیروز بودی و کمکم میکردی .
گیر کرده بودم ." گفت : "باران میآمد و ما پای دیوار خانه ای بودیم و دختر پارتیزان بحث سیاسی میکرد . از من خواست به خانه برویم .
اما من از ترس ناتوانی در بحث سیاسی نرفتم . ولی پیشنهادم را دادم ."

بهش گفتم مشکل است قبول کند . گفت : میخواهمش و آخرش میگیرمش !

ماموریتی پیش آمد و به شمال کوردستان رفتیم . احمد از جریان دور شد ولی بوسیله پرویز برادرم با طرف مقابل مکاتبه داشت .

بغضی در گلو ...

باید از آن واحد میرفتم . جلسه خدا حافظی گذاشتیم . از همان ابتدای جلسه نگاهم به احمد افتاد . غمی در نگاهش بود . همچون من .
بسیار صمیمانه از مدتی که با هم بودیم حرف زد و متأسف بود از اینکه دیگر با هم نیستیم . حرفاش و حالتش مرا بیشتر تحت تاثیر قرار
داد . منم با بغضی در گلو و به سختی حرف هایم را زدم . این جدایی برایم بسیار سخت بود . جدایی از آن جمع و به خصوص از انسان
مبارز و بزرگی که او بود . همچنان با بغض در گلو رفتم .

مدتی بعد احمد را دل نگران و اشفته حال در محل دیگر دیدم . از من خواست که به مسئولین بالاتر پیشنهاد دهم که به جنوب کوردستان
برگردد . احساس کردم دلدادگی باعث این تصمیم شده است . بچه ای جدا شده از مادر را میمانست . پیشنهاد را قبول کردند و رفت .
در اثر کار دانی و لیاقت معاون گردان شده بود .

بعد از مدتی در نامه ای نوشت که با دختر مورد علاقه اش ازدواج کرده است . مرد اراده و تصمیم موفق شد . آخرش به عشقش رسید .
به طور قطع عناصر ، صمیمیت و سادگی و اراده او در انتخاب طرف مقابلش رول اصلی را بازی کرده است .

و چه غم انگیز و دردناک بود برایم که در آن غروب دلتنگ و در آن هوای دلگیر دامنه رشته کوه های "به مو" خبر جان باختن او را
شنیدم . مرگی دردناک و سخت . مرگ یک رفیق .

در تاریخ 1363.01.26 بر اثر انفجار مین در اطراف دیواندره زخمی و بعد از مدتی متأسفانه بر اثر جراحات وارده در تاریخ 1363.02.08 جان
باخته است .

بهرروز شادیمقدم
2015.6.24